

خاطرات شیخ محمدجعفر شاطی دربارهٔ یک رخداد مهم در فارس

سید مغزالدین حسینی الهاشمی

مقدمه

پس از استقرار سلطنت پهلوی و تاجگذاری رضاخان، روحانیت اصیل و مبارز چون حکومت جدید را پدیده سیاست انگلیس می‌دانست، برای برخورد و چالش با آن فرصت‌جوئی می‌نمود.

یکی از صحنه‌های فراموش‌نشده این اصطکاک در جنوب ایران زمانی به وجود آمد که مجتهد جوان، محبوب و مقتدر شیراز «آیت الله حاجی سید نورالدین حسینی شیرازی» برای درهم شکستن سطوت عمال رضاخان و گوشمالی ایادی انگلستان حد شرعی شرب خمر را بر دبیر ایرانی کنسولگری انگلیس که با صرف مُسکرات در حریم مطهر احمد بن موسی شاهچراغ با گستاخی هتاکی و عریده‌کشی نموده بود، جاری نموده بار دیگر قدرت روحانیت شیعه را نمودار ساخت. طبیعی بود که حکومت پهلوی از این حرکت شجاعانه به سادگی نخواهد گذشت و چند روز پس از این حادثه، کارگزاران رژیم پهلوی آن زنده یاد را دستگیر نموده و جهت تبعید و اخراج از ایران به طرف بوشهر گسیل می‌دارند. لیکن اوج‌گیری هیجان ملی، تعطیل عمومی و شورش آمیخته با کشتار مردم و ادامه ناآرامی تا زمان برگزاری جشن‌های سالگرد



تاجگذاری رضاخان و اعتراض روحانیت قم- نجف و تهران، دستگاه حاکمه را به زانو درآورده سبب شد که با بازگرداندن آن مرحوم از بندر بوشهر رژیم پهلوی در برابر قیام مردم ناکام و نامردمانده در حقیقت اعلام شکست نماید. نوشته‌ای که تقدیم می‌شود خاطرات روزانه مرحوم شیخ محمدجعفر شاطی از این جریان تاریخی است که برای نخستین بار منتشر می‌شود.

این یادداشت‌ها از روز بازداشت «آیت‌الله شیرازی» آغاز و تا سه روز پس از بازگشت آن مرحوم و مشاهدات مستقیم چهره‌ای روحانی، متقی، و بافضیلت است که در طول زندگی خویش مورد وثوق عموم علمای شیراز بوده است.

مرحوم حاج شیخ جعفر شاطی معروف به «حاج شیخ آقا» از علمای وارسته و از محدثین و مورخین سرشناس و مدرسین علوم حدیث به خصوص «رجال و درایه» در حوزه علمیه شیراز محسوب شده و به مدت طولانی (تا پایان عمر) در مسجد عظیمی شیراز در خیابان منوچهری که در آن زمان از محله‌های جدید شهر به شمار می‌آمد اقامه جماعت می‌نمودند و اضافه بر وعظ و تبلیغ و منابر پرمحتوی و مؤثر و جذاب، آثار قلمی گوناگونی در زمان حیات ایشان از آن مرحوم چاپ و منتشر گردیده است که برخی از آنها عبارتند از: ۱- تحفه الخواص (در تفسیر سوره اخلاص) ۲- تحفه الاعزه (در شرح دعای ابی حمزه) ۳- تحفه الثقات (در شرح دعای سمات) ۴- رجاء الفلاح (در شرح دعای صباح) ۵- حیات الحسن (زندگی امام حسن مجتبی علیه‌السلام) ۶- حیات العباس (زندگانی حضرت ابوالفضل العباس) ۷- زندگینامه حضرت احمد بن موسی (شاهچراغ) ۸- رساله جمالیه (زندگی آیت‌الله میرزا جمال‌الدین محلاتی) ۹- منتخب المراثی ۱۰- رساله‌ای در حج و جزوه‌ای در مناجات.

آن مرحوم در سال ۱۳۵۵ ش. دعوت حق را اجابت، دارفانی را وداع و به دیار باقی شتافت و در قبرستان دارالسلام شیراز مدفون گردید.

* آنچه داخل کروشه آمده، همینطور عناوینی نیز که برای مقاله نوشته شده و عموم علائم ویرایشی از مصحح است.

بسم الله الرحمن الرحيم
«الاسلام يعلو ولا يعلى عليه»
«اعجب القصص»

افسانه‌ای که کس نتواند شنیدنش
یا رب بر اهل شهر چه آمد ز دیدنش

اعجب القصص
یریدون لیطفوا نورالله بافواهم
والله متم نوره ولو كره الكافرون
بسم الله الرحمن الرحيم

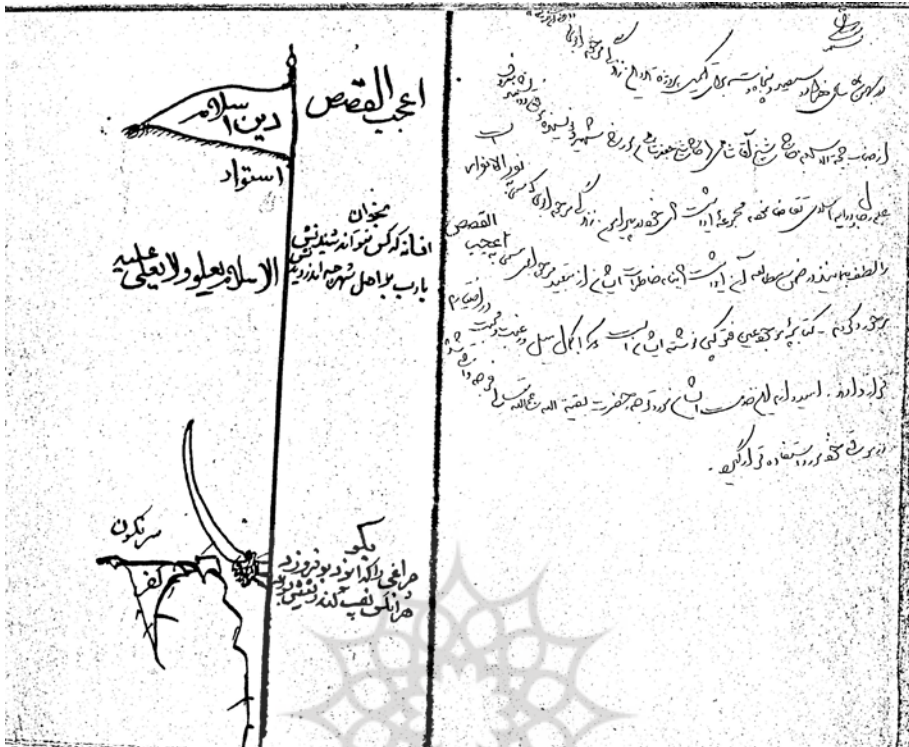
الحمد لله الذى رفع بالعلم درجة العلماء العاملين وجعلهم خلفاء خاتم الوصيين، و الصلوة و السلام على
مؤسس قواعد الدين وقامع شوكة المعتدين «محمد» (صلى الله عليه و آله) خاتم النبيين و على آله الطيبين
الطاهرين و هم سادات اهل الجنة اجمعين و شفاء يوم الدين و ائمة اهل الارض على اليقين و لعنة الله على
اعدائهم و غاصبى حقوقهم و منكرى فضائلهم و مناقبهم اجمعين الى يوم الدين.
و بعد، چنین گوید حقیر سراپا تقصیر «محمدجعفر» الشهير به «شيخ آقا» که این مجملی است از مفصل،
و مختصری است از مطول واقعه مهم مليه اسلاميه، که از شب سیزدهم شوال المکرم سنه (۱۳۴۵ق)
یکهزار و سیصد و چهل و پنج از هجرت تا روز شنبه بیست و هفتم شهر مذکور در شیراز واقع گردید.
او را برای تذکر خاطر خود نگاشتم و چون اغرب قضایا و اعجب قصص بود او را «اعجب القصص»
نامیدم؛ اکنون شروع به مقصد می‌نمایم.

«و بالله التوفيق و عليه التكلان»

«بازداشت توهین‌آمیز» و «تبعید آیت‌الله شیرازی»

میرزا علی نقی، ابن عم حاجی سید عباس دلال اصفهانی الاصل، شیرازی المسکن، از زیارت عتبات
عالیات معاودت به شیراز نموده، در منزل حاجی سید عباس برای پذیرایی می‌نشیند. حجة الاسلام آقا
میرزا نورالدین دامت برکاته، نجل مرحوم آقا میرزا ابوطالب (شیرازی) طاب‌ثراه، شب شنبه [در آنجا] دعوت
داشتند، بعد از انقضای مجلس که ساعت شش تجاوز بوده، از آنجا بیرون می‌آیند. چهار نفر همراه ایشان
بودند، اسامی آنها از این قرار است. ۱: حاجی بشیر، ۲: حاجی عباس، ۳: کربلائی ابوطالب بزّاز، ۴: حاجی
محمدباقر؛

کربلائی ابوطالب را در قیصریه روانه می‌فرمایند، و خود با آن سه نفر می‌آیند در بازار مسگران؛ آنجا
«فروغ‌الملک» مأمور نظمیه می‌رسد؛ می‌گوید: آقا بفرمائید!



آقا می فرماید: کجا؟!

می گوید: نظمیه!

می فرماید: «نظمیه کار به من ندارد، و من هم به نظمیه کار ندارم.» دیگری می رسد، عینک زده، [به جهت ناشناخته ماندن] پوز خود را بسته، می گوید: آقا را پیاده کنید، آقا را پیدا می کنند، آقا می نشیند [و] می فرماید: «من اینطور به اختیار نمی آیم (هرچند) سر مرا ببرید. پس، (بخاطر مقاومت ایشان)، عمامه افتاده، و کفش از پا بیرون آمده، همراهان آقا، عمامه را می آورند، سر بگذارد؛ می فرماید: عمامه [ای] که شرف او رفت نمی خواهم! بالا جمال، ایشان را به دوش کشیده، حاجی محمدباقر را به واسطه معاونت [و یاری] آقا و حاجی عباس را مغلوب، و همچنین حاجی بشیر را مضروب [نمودند] فوراً، حاجی عباس...؛ کربلائی ابوطالب را خبر می کند، می آیند به معاونت [و یاری]، قریب [به امامزاده] «سید عبدالله» به آقا می رسند، با همان حالت ضعف، تعاقب نموده که ایشان را باز گرفته، یا همراه ایشان باشند. آخر الامر به قهقرا، آنها را برگردانیده ولی عمامه و کفش را حاجی عباس به آقا می رساند.

درب نظمیه، موتوری [یعنی اتومبیلی] که عصر آن روز بیچاره خارکشی را مقتول نموده، سوار با چند نفر مأمور، و میرزا فضل الله، کدخدای «محلّه سردزک» روانه به جانب بوشهر می نمایند.

آگاهی یافتن شبانه مؤمنین و علماء شیراز

از آنطرف، همراهان آقا، همان ساعت، درب خانه‌های علماء و معروفین از مسلمین و ارادتمندان به آقا، اخطار می‌نمایند که: «آقا را گرفته و برده‌اند»!!

اجمالاً، کسی که از همان وقت [شب] استقامت به خرج داد، آقای آقا شیخ جعفر محلاتی (ره) و آقا سید حسین یزدی (ره) که همان ساعت، آقا سید حسین [به مجرد اطلاع] می‌فرماید: «اگر می‌گوئید من الان بیرون می‌آیم! خون من از خون آقا رنگین‌تر نمی‌باشد»!

آقا شیخ جعفر نیز می‌فرماید: «هر جا می‌روید، خبر می‌دهید؛ هر چه گفتند... بیائید به من بگوئید».

«تعطیل عمومی» و «شورش مردم شیراز»

صبح شنبه سیزدهم [شوال] می‌شود؛ مردم دکانین و بازارها را بسته، مانند «روز عاشورا» تعطیل عمومی نموده، حتی بازارچه‌های غیرمعروف و دکان‌های منفرد نیز بسته [می‌شود].

جماعتی در صحن مقدس امیر احمد بن موسی [شاهچراغ علیه‌السلام] اجماع و اجتماع نموده، چند نفر از علماء از قبیل: حاجی سید علیرضای مجتهد، حاجی شیخ علی (ابوردی)، آقا سید محمد مزارعی، حاجی سید محمد «مسجد بازار ریسمان» حاجی میرزا آقای رئیس و آقا شیخ یحیی داماد شیخ مفید [را] همراه آورده و اهل هر محل به عنوان «سینه‌زنی»، با هیئتی مُنکی و علم‌های ماتم و صداها به در فریاد و امحّداً بر سر زنان آمده و شورش عظیم نموده می‌آیند منبر را پای قبر «امام جمعه» زیر «ساعت» قرار داده و «آقا شیخ یحیی» بالا می‌رود بلکه مردم را آرام نموده و صحبتی بنماید؛ ولی همه‌همه و ازدحام مردم نمی‌گذارد کسی صدای ایشان را بشنود.

از آنطرف، از طرف دولتیان، برای جلوگیری از اجماع و اشتعال مسلمین و محافظت، چند نفر آژان [پلیس] آمده ضمناً «یاور رحیم آقای رئیس قلعه بیگی» آمده، نزد آقایان، که «آقایان قصد و غرض خود را بفرمائید».

[آقایان] «حاجی محمدکریم بزار» مشهور به «حاشیه فروش» را انتخاب نموده، برای رفتن در نظمیه [شهربانی] و باغ ایالتی [استانداری].

همینکه «حاجی محمدکریم» می‌آید برای رفتن؛ از [طرف] درب «سر حوض بازار آقا» می‌رود، مردم گمان می‌کنند که او را گرفته‌اند [و] می‌خواهند برای حبس ببرند!

بچه‌ها [در عرف آنروز «بچه‌ها» به جوانان و نوجوانان گفته می‌شده] دست بر سنگ نموده، چند سنگ برای آژانها می‌اندازند، به حدّی که، نرسیده به درب صحن [حضرت] «سید میرمحمد» [نیروی پلیس] امان می‌آورد؛ و حاجی محمدکریم را [رها کرده] از ترس اینکه مبادا در بازار [هم] همین خیال [را] بنمایند [به او] اشاره می‌کنند: «حاجی برگردید در صحن شاهچراغ».

کشتار مردم، در صحن حضرت شاهچراغ (ع)

از آنطرف، دولتیان امر به گرفتن سنگرگاهان در شاهچراغ و شلیک برای بچه‌ها [جوانان و نوجوانان]

کرده، یازده نفر را زده که چهار نفر «مقتول» و هفت نفر [مجروح]، زخمی شده، مردم فرار می‌نمایند، مگر معدودی که در صحن شاهچراغ بوده‌اند.

[دولیتان] «مسجد نو». و مدرسه خان و سایر [اماکن حساس] را سنگ‌راه می‌گیرند. به طوری سدّ «طرق و شوارع» می‌شود، که مردم از ترس جان متفرّق می‌شوند...!

ولی جمع کثیر، و جمعی غفیر از علماء و تجار و کسبه و مسلمانان هر گوشه و کنار، و کسانی که همیشه منزوی بوده‌اند، می‌روند برای خانه «آقا شیخ جعفر محلاتی» و خانه «آقا شیخ مرتضی محلاتی» و معدوی در خانه «آقای رضوی».

از آنطرف، بشنو از علمای شیراز که عدد آنها تقریباً از معروف و غیرمعروف قریب «چهل نفر» یا تجاوز می‌شود؛ چون در مراتع عدیده، استقامتی و حسی از مردم ندیده بودند و تصور نمی‌کردند در این موقع (مردم استقامت کنند) هیجان و اتفاق و اجتماعی اطراف یکدیگر نکردند، به جز همان چند نفری که در صحن «شاهچراغ (ع)» آمدند و کسانی که در خانه آقا شیخ جعفر [محلاتی] بودند که اسم آنها عنقریب ذکر می‌شود. اجمالاً بعضی که کسالتی داشتند، شدّت کرد؛ و بعضی مریض می‌شوند، و بعضی تمارض می‌نمایند و بعضی به کلّی در خانه پنهان و آفتابی نمی‌شوند. و بعضی دیگر می‌گویند: «تا به ببینیم آقای شیخ جعفر» چه می‌کند، ما هم همراه هستیم»!

اما تعطیل «محاکمات» و «مباحثات» و «اجتماعات» و «جماعت نماز پنجگانه» عموماً می‌نمایند؛ و مسلمانان را تشجیع و تمجید بر استقامت می‌نمایند. اما بعضی در خانه‌های خود هنگام نماز، اذن عام داده، برای نماز جماعت، ارادتمندان حاضر می‌شدند. آقا شیخ جعفر محلاتی می‌فرماید: «مردم بدانید، دولتی‌ها علماء را مخل مملکت می‌دانند... من که می‌روم!»

اجمالاً، آنروز از علماء «آقا ملا احمد» مشهور به «جورابی» و «آقا میرزا مجد الدین دستغیب» و «حاجی شیخ محمود واعظ» و بعضی دیگر [در خانه آیت‌الله محلاتی] حضور پیدا می‌نمایند؛ پس تا ظهر آن روز را «متحیرانه!» می‌گذرانند؛ و مردم [(نیز)] هر کسی سخنی می‌گوید، پس ظهر که شد «حاجی شیخ محمود» می‌گوید: خوب است بروید، چهار به غروب بیائید.

موضعگیری جدی آیت‌الله محلاتی

پس باز «چهار به غروب» مردم حضور پیدا می‌کنند و جمعیت بیشتر از صبح شده، آقای سید حسین یزدی] و حاج ملا احمد [جورابی] نیز، استقامت خود را بخرج داده، بر علماء صبح افزوده می‌شوند.

پس «آقا شیخ جعفر [محلاتی] می‌آیند اینطرف خلوت و صندلی می‌گذارند و «آقا شیخ جعفر» منبر می‌رود، و اصول دین [را] با کمال وضوح برای مردم می‌فرماید و ادله بسیار اقامه می‌فرماید بر حقیقت دین اسلام، و می‌فرماید: «اگر ما غالب شویم برحقیم و اگر مغلوب شویم [باز هم] برحقیم.»

و مدح بسیار از مظلومیت می‌فرماید و مردم را به استقامت امر می‌فرماید و چون قضیّه صبح در صحن شاهچراغ گوشزد آقا شده بود، می‌فرماید: جلو بچه‌های خود را بگیرید که اسباب فساد درست نشود؛ و داد

فصاحت داد و امر به استقامت فرمود تا به این اندازه که فرمود: «دکان‌های خود را باز نکنید...! تا وقتی که شما را مجبوراً از خانه بیرون بیاورند...» و حکایت امتحان حضرت سیدالشهداء، در شب عاشورا، اصحاب خود را، برای مردم می‌خواند... در این اثناء «سید کفاش» عرض می‌کند: آقا آنها اهل کوفه بودند ما اهل شیراز هستیم، اگر باور ندارید، برای آنکه بدانید ما استقامت داریم، امشب اینجا می‌مانیم.

و آقا دعاها کردند و بعد فرمودند: آقا شیخ قاسم بیاید و «دعای فرج» بخواند. پس مغرب داخل شده نماز جماعت با مردم می‌خواند و بعد از نماز ختم «امن یجیب» را «حاجی شیخ ابوالحسن مسئله‌گوی حجه فروش» بلند می‌خواند و مردم می‌خواند و آن شب را جماعتی کثیر در خانه آقا شیخ جعفر [محلّاتی] می‌مانند. و نیز در خانه آقا شیخ مرتضی محلّاتی جماعتی می‌روند.

شروع «میانجیگری»

پس «ضیاء الادباء» و «حاجی آقا اسکروچی» واسطه بین دولت و ملت می‌شوند و «آقای شیخ مرتضی محلّاتی» نیز تعقیب می‌نمایند.

ادامه ماجرای صحن شاهچراغ (ع)

از آنطرف ظهر که می‌شود، معدودی که در شاهچراغ بودند، متفرق می‌شوند و نیز همان ساعت حکم به گرفتن چند نفر می‌شود، از آن جمله؛ حاجی محمدکریم بزاز [حاشیه‌فروش] و آقا شیخ علی [ابیوردی]، [چون این دو نفر] از شاهچراغ (ع) بیرون می‌آیند؛ برای گرفتن آنها می‌آیند، حاجی محمدکریم و آقا شیخ علی با یکدیگر «خداحافظ» گفته [هر کدام به طرفی] می‌روند، از آنطرف «آقای آقا شیخ علی» با برادر خود «شیخ حمزه» از درب صحن «شاهچراغ» که بیرون می‌آیند، چند نفر «آژان» [پلیس] و «قزاق» [احتمالاً ژاندارم یا نظامی] می‌رسد و می‌گوید: «آقا، از این راه تشریف بیاورید!» «آقا شیخ علی» ملتفت شده و به برادر خود می‌گوید: «برو به منزل و خبر بده که امروز من نمی‌آیم» (ولی با سر و چشم اشاره می‌کند که به «ایالت» [یعنی استاندار که به ایشان علاقه داشته است]. «شیخ حمزه» از راه دیگری می‌رود و «آقا» را از راه دیگر، پس همینکه «ایالت» اطلاع پیدا می‌کند؛ پیشخدمت خود را می‌فرستد که [به مأمورین بگوید: «آقا را رها کنید! تا برود منزل»]

«دخالت در سیاست» و «اجرای حدّ شرعی»

آقای شیخ علی ابیوردی که می‌آید در «میدان مال فروش‌ها» به ایشان می‌رسند، احترام می‌کنند! و «آقا» را امر به رفتن منزل می‌کنند. آقا می‌گوید: ما که تا اینجا آمده‌ایم، می‌رویم نزد «ایالت» مطلب را معلوم می‌نمائیم.

پس «آقا» می‌آید، موقع نهار بوده، به اصرار زیاد صرف نهار می‌نماید و کشف مطلب را می‌نماید؛ «ایالت» سه کاغذ از «آقای میرزا نورالدین» ابراز می‌دهد و می‌گوید: «یک ماه تجاوز است، صحبت‌ها کرده‌ایم، کاغذ

نوشته‌ایم، او را دعوت کردیم، قبول نکرده، در منزل «بهاء السلطنه» جلسه فراهم کرده به «آقا» گفته‌ایم که «دخال‌ت در سیاسیات نکنند!»، «آقا» قبول نکرده؛ بالاخره شبی مستی را می‌بیند، امر می‌نماید به بردن در طویلۀ خانه؛ او را محدود به «حد شرب شراب» می‌نماید. باز «نصیرالملک» را واسطه می‌کند که برو به «آقا» بگو: «دخال‌ت در سیاسیات نکنند.» «نصیرالملک» می‌آید، آقا او را نیز به کلمات خشونت‌آمیز محزون نموده، پس [بَر سبیل عذر] می‌گوید: «از جانب دولت مأمور بوده‌ام.» پس آقا شیخ علی تا عصر می‌ماند.... [سپس] با احترام او را عود به منزل می‌دهند.

بازار را باز کنند!!

اما حاجی محمد کریم [بازار] پس خودش می‌گوید: که بعد از بیرون آمدن از صحن «حضرت شاهچراغ(ع) به من گفتند: «بفرمائید! پس مرا بردند در «قلعه بیگی» آنجا تلفون [یعنی: تلفن] کردند به «باغ ایالتی» [استانداری] که حاجی محمد کریم را آوردند، تکلیف چیست؟ جواب کردند: او را بفرستید در «باغ ایالتی». پس مرا بردند در «باغ ایالتی» موقع نهار بود؛ گفتند: برود در اطاق «نائب الایاله» [معاون استاندار] پس ساعتی نشستیم، پس از صرف نهار خودشان مرا طلبیده با من صحبت کردند؛ که چرا دکاکین را بسته‌اید؟ گفتیم: «اقتضای اسلامیت و ارادتمندی به علماء مرا وادار نمود بر اینکه دکان را بسته [و تعطیل نمایم] اجمالاً بعد از اینکه حرفهائی که برای آقا شیخ علی [ابیوردی] عنوان کردند، برای ایشان هم عنوان می‌کنند، بعد [به من] گفتند: «حاجی فردا برو دکان را باز کن!» جواب گفتیم: «تا او را مراجعت ندهید باز نمی‌کنم.» بعد از گفتگوهای زیاد گفتند: «پس جناب حاجی، برو به خانه مشروط به اینکه از خانه بیرون نیائید.» پس حاجی محمد کریم مذکور می‌آید به خانه؛ باز احضاریه‌ای می‌آوردند که نیم ساعت به غروب مانده باید حاضر شوی در «باغ ایالتی»!!

پس باز می‌رود در باغ، باز همان صحبت سابق داشته می‌شود باز می‌گویند: «حاجی، بگو بازار را باز کنند!!»

جواب می‌دهد: مگر من گفتیم بازار را به بندید، که بگویم باز کنند.» پس می‌آید در خانه. شب یکشنبه جماعت کثیری در خانه «آقا شیخ جعفر» و «آقا شیخ مرتضی» توقف می‌کنند، این بود مختصر از قضیه روز شنبه سیزدهم شوال.

اجتماع روزانه مردم، در منزل علماء

پس روز[های یکشنبه چهاردهم و دوشنبه پانزدهم و سه‌شنبه شانزدهم و چهارشنبه هفدهم شوال] را مردم به این قسم گذرانید، که هر صبح جماعتی خانه «آقا شیخ جعفر» و جماعتی خانه «آقا شیخ مرتضی» و معدودی خانه رضوی [می‌روند]

پس در خانه «آقا شیخ جعفر [محلاتی] جناب «حاجی شیخ محمود» و «آقا شیخ محسن» منبر می‌روند. و در خانه «آقا شیخ مرتضی [محلاتی] «سید قزوینی» و «حاجی سید محمد جواد» و «میرزا لطف الله» و دیگران از اهل منبر. اجمالاً، منبر روضه نیز بر پا می‌شود. ولی اینقدر که استقامت و متانت منبری از جناب

«حاج شیخ محمود واعظ» دیده شد، از هیچکدام [دید] نشد. اما خانه «آقا شیخ جعفر» هر روز صبح و عصر بعد از کلمات [دیگران] خود آقا شیخ جعفر [منبر می‌روند و یک روز] می‌فرماید: «دولیتان وعده کرده‌اند که همین یک، دو روز اصلاح نمایند، ولی من اطمینان ندارم [و] تا خودم «آقای میرزا نورالدین» را به چشم خودم نه بینم، باور نمی‌کنم. [و] نیز «آقا شیخ مرتضی» هم به همین مضامین صحبت می‌کند [و] مردم را به همین ترتیب معطل نموده‌اند.

استقامت شگفت‌انگیز مردم

در این چهار روز، بازارها به کلی بسته و «طرق» و «شوارع» و «سنگرها» را دولتیان محکم مسدود نموده‌اند!!

اطراف شهر صدای ناامنی بلند شده؛ و بعضی از اموال مردم را به غارت برده‌اند، بعضی از مردم از ترس از خانه‌های خود بیرون نیامدند، بعضی درصدد جمع‌آوری آذوقه و توشه خود [بودند]! اما بعضی استقامت به خرج داده، معتکف خانه این دو نفر آقا شده [بودند]، ولی جمعیت خانه «آقا شیخ جعفر» بیشتر بود و هنگام نماز چنان صدای خود را به «اذان» بلند می‌کردند که گویا شهر متزلزل شده، و دست از فریاد «واحسینا» و روضه‌خوانی و دعا کردن و توبه نمودن و استقامت خود برداشتند و چنان استقامت به خرج داده [اند] که هیچوقت آقایان علماء هم چنین تصور نمی‌کردند که یک مشت کاسب ضعیف و مزدور و طبقه ضعیف این [حد] استقامت به خرج دهند. و به همین جهت بود که بسیاری از علماء اقدام به امری نفرمودند و به مضمون: کن فی الفتنة کابن اللبون، لاضرع فیحلب و لا ظهر فی رکب» عمل نمودند.

اجمالاً در این چند روز مردم از دولتی‌ها خائف، و دولتیان نیز از «استقامت مردم» خائف شدند.

تغافل به «دیوان حافظ»

نگارنده حقیر سراپا تقصیر بیچاره که قابل خدمتی که در این موقع قبول افتد نبودم، بلکه تصور خدمتی لایق نمی‌کردم، فقط تعطیل «منابر» و «حوزه دروس» [و] «قرائت» و «مسئله» خود نموده، و چنان افسرده و پریشان بودم که آرزوی مرگ می‌نمودم؛ تا شب چهارشنبه هفدهم [شوال] دیوان خواجه حافظ را برگرفته و تغالای برزده این «غزل» آمد که می‌گوید:

«نصیحتی کمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر»

و شاهد فال را این «غزل» دیدم؛

«یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم‌مخور
کلیه احزان شود روزی گلستان غم‌مخور»

این فال را نیکو دانسته و یقین کردم که محترمانه «یوسف‌وار» ارجاع خواهند داد...

و صداها را به غوغا بلند می‌کنند... باز مردم را ساکت می‌کند، به طلبیدن «صلوات» و به مکرر گفتن: «جواب!»، «جواب!»

پس مردم دوباره توجه می‌کنند به ببینند چه می‌گوید؛ می‌گوید: «مردم، یا شما مطیع این آقایان هستید، (و اشاره می‌کند به آقایانیکه نشستہ بودند) و یا مطیع اینها نیستید؟! خود می‌دانید، امر اگر مطیع اینها هستید، اینها «همچه» می‌گویند.» فوراً از سکو پائین می‌آید و مردم صدا را به همه‌هم بلند می‌کنند و علماء متغیرانه از مسجد بیرون می‌روند، اول کسیکه تغیر کرده برمی‌خیزد، آقا میرزا ابوالفضل است که متغیرانه بزودی برخاسته بیرون می‌رود.

تحصن مردم در خانه آیت‌الله محلاتی (ره)

پس مردم متفرق می‌شوند و کسانیکه در خانه آقا شیخ جعفر (ره) متحصن بودند برمی‌گردند به خانه آقا، و بعضی به خانه‌های خود می‌روند، و از علماء هم به کلی مأیوس می‌شوند. اما بعضی دیگر باز استقامت بخرج داده برمی‌گردند به خانه آقا، پس آقا امر می‌کند به بستن درب خانه روی آنها، آنها هم مصرّ می‌شوند، از دیوار خانه بالا رفته، بلکه درب طویلۀ خانه را می‌شکنند [و] فریاد می‌کنند. بالاخره آقا معاهده می‌کند، اگر صدائی نمی‌کنید و به آرامی قرار می‌گیرید، داخل شوید، پس درب خانه را باز کرده متحصنین داخل می‌شوند.

همان ساعت از طرف دولتیان قزاق و آژان [پلیس] درب خانه آمده، سه پایه زده و به کلی مانع از داخلین شده و هم چنین درب خانه آقا شیخ مرتضی سه پایه زده و به کلی مانع از داخلین می‌شوند [و] هر کس در آنجا بوده و متحصن و محصور می‌شوند.

در این روز مردم عموماً از علماء برگشته و فوق‌العاده علماء منفور می‌شوند، خصوصاً کسانیکه در مسجد مولا بودند، به طوری در اطراف این مطلب صحبت می‌کردند و علناً ناسزای صریح می‌گفتند که بعضی مانع بعضی دیگر می‌شدند.

مردم شیراز به قبلۀ دعا می‌روند.

از ظهر پنجشنبه تا عصر جمعه، مردم نمی‌دانستند: «کجا بروند؟» و «مطلب خود را از که بخواهند؟» مساجد به کلی مسدود و خانه آقایان محصور و مردم همه «مهموم و مغموم»؛ ولی دست از استقامت خود برنداشتند؛ در این موقع جماعتی بودند مانند گوسفندان بی‌شبان، نه کسی که حمایت «قولی» و «فعلی» و «پولی» و «مرکزی» و یاری بنماید... بدون رئیس... حیران [و] سرگردان...!

در شب جمعه در خانه «ملا احمد» جلسه برای دعا و ختومات مجربۀ و ختم سوره انعام فراهم بود، اما صبح جمعه [نوزدهم شوال] و عصر جمعه، جماعتی در بیرون شهر در دروازه «درب سلم» که فعلاً مشهور به دروازه «شاه داعی الی الله» است؛ حدود قبرستان «دارالسلام» در اطراف پیری که موسوم به «مهرعلی کوچک» [است] جمع شدند و این گوشه را «قبله دعا» نیز می‌گویند؛ و اینجا دکۀ قدیمی بعضی از مردم است که روزهای جمعه جمع می‌شدند و دعا و زیارات و ختومات می‌خواندند.

خرده، خرده، به مرور دهور، مؤمنین ایوانی در سمت غربی و ایوانی رو به قبله اطراف او ترتیب داده و نیز حوضی و چاه آبی و بوریائی برای فرش، برای او تهیه نموده‌اند. اجمالاً، اجتماع مردم، منحصر شد به رفتن آنجا و دعا و گریه و زاری نمودن، و مخصوصاً در این موقع توسل پیدا کرده و ختومات مجربه و ختم «اَمَّنْ یُحِیْب» و «دعای قرآن» و ادعیه دیگر برای ارجاع «آقا» می‌خواندند. و نیز مابقی از ملت بیچاره و کسبه ضعیف را خبر نموده و به طور نجوی به یکدیگر قرار داده که «روز شنبه» را نیز اینجا بسر می‌بریم.

اجتماع عظیم مردم در «قبله دعا»

الحاصل، چون صبح شنبه بیستم شوال گردید، جمعی کثیر و جمعی غفیر، دسته دسته، فوج فوج، ده ده، پنج پنج، نان و توشه یک روزه را برداشته از طلوع صبح تا به آنطرف؛ از شهر بیرون رفته که تقریباً «چهار هزار نفر» تجاوز جمع گشته و از حسن اتفاق آنروز به حکم الهی آفتاب در زیر ابر پنهان [شده بود] که به کلی آفتاب به کسی ادیت ننماید! پس مشغول دعا و توسل و سینه‌زنی و خواندن «دعای جوشن» و «دعا توسل» به حضرت ائمه معصومین» و «دعای قرآن» و دعاء فرج دیگر شده [بودند] «کربلائی عبدالرحیم روضه‌خوان» یک گوشه دعا می‌خواند؛ و شخصی «میرزا حسن» نام ناک که سابقاً مستخدم دولت بود و الحال استعفا داده و در این اوقات «دعا» و «زیارات» و «نوحه‌خوانی» در امام‌زادگان مخصوصاً «حضرت شاهچراغ» (ع) و مجامع دیگر می‌خواند، آمده او نیز مقابل قبله پشت بر مردم ایستاده و دعای توسل به «حضرت ائمه معصومین» (سلام الله علیهم اجمعین) می‌خواند!!

هجوم و شکست دولتیان

که یک مرتبه از طرف دولتیان چند نفر پیاده از قزاق و آژان برای مهر علی کوچک می‌آید و محاصره می‌کنند، مردم را...! و اشاره می‌شود به گرفتن آن «میرزا حسن» نام؛ به این دسیسه که می‌خواهی فساد نمائی او را می‌گیرند... مردم اجماع می‌کنند برای پس گرفتن او، به طوری شورش می‌نمایند، که اشخاص مسن صد ساله چنین قضیه‌ای را در شیراز یاد ندارند...؛ یک مرتبه چند نفر سوار دیگر می‌رسد که تمام مردم متفرق شده و جمعی روی قبرستان «دارالسلام» جمع می‌شوند و یکمرتبه صدا را به «اذان» برای رفع بلا بلند می‌کنند! و به مضمون: «وَاذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَکِ دَعَا اللّٰهَ مَخْرَصِیْنَ لَهُ الدِّیْنَ» خود را غرق دریای بلا دیده! ولی از آن شورش عظیم، دولتیان به قهقهه‌ها رفته، کالمیت به جای خود خشک شده، اجمالاً چنان دولتیان خائف شده که هیچ وقت چنین چیزی پیش آمدی را تصور نمی‌کردند.

شورافکنی شیر زنان شیراز

پس احمد میرزا پسر شاهزاده جمالی می‌آید در میانهٔ مردم و می‌گوید: «مقصد و غرض خود را بگوئید! دو نفر بیاید در «قلعه بیگی» غرض را بگوئید»!

مردم می‌گویند: «شما مگر مقصد ما را نمی‌دانید که احتیاج به بیان داشته باشد! مقصد و غرضی جز ارجاع «آقای آقا میرزا نورالدین» نداریم. پس اطراف او می‌آیند برای «شتم و لعن» او، مخصوصاً «زن‌ها» که زیاده از «دو هزار زن» آنجا جمع شده بود، می‌آیند به او «شتم و لعن» می‌کنند؛ که آمده ما را مانع از دعا شده، و ما را از کار خود باز کرده، و دعاخوان ما را گرفته‌اید!! ما که دیگر جائی نداریم... ملجأ و پناهی نداریم...! از «صحن شاهچراغ» (ع) بیرون کردید، از درب خانه علماء مانع شدید...، ساخته‌ایم به صحراء و «قبله دعا» که اینجا به حال خود گریه کنیم...، و ناله کنیم...، و داد مظلومیت خود را بدهیم...؛ باشد که آه مظلوم را اثر باشد؛ و اصلاح امر خود را از خدا و پیر و پیغمبر خود بخواهیم، شما که «دین» ما را بردید...! «عالم» ما را بردید...! برای ما چیزی و پناهی و رئیسی نگذاشتید...؛ ما «مجتهد» خود را می‌خواهیم...؛ پس احمد میرزا، فوق‌العاده از مردم ترسان خائف شده [بود] در این هنگام سی نفر سواره رسیده و سرکردهٔ آنها امر می‌کند به رها کردن آن «میرزا حسن» پس او را رها می‌کنند؛

تصرف «قبله دعا» با فریاد «یا حسین(ع)»

مردم رو به قبرستان «دارالسلام» آمده و نظامی «مهر علی کوچک» را از دست مردم گرفته و مردم بعضی پنهان شده، بعضی تشجیع نموده که: «مردم نروید، نترسید، دعا بخوانید!» و بعضی دیگر برگشته برای شهر خبر آورده و «مشهدی میرزا احمد نوحه‌خوان» روی قبرستان دارالسلام، مشغول سینه‌زنی و نوحه‌خوانی شده، قریب «دو ساعت» مشغول گردیده و متوسل به «حسین بن علی(علیه‌السلام)» شده...؛ پس طولی نکشید که نظامی خائباً خائفاً خاسراً! برگشته، کم کم بچه‌ها [جوانان و نوجوانان] دوباره جلو افتاده و صدا را به «صلوات» و «یا حسین(ع)» بلند کرده دوباره «مهر علی کوچک» [یا قبله دعا] را گرفتند.

پیوستن «آیت‌الله طاهری» به اجتماع مردم

طولی نکشید، ظهر شد، بعضی از ارادتمندان «آقای آقا سید عبدالله پسر مرحوم آقا سید محمد طاهر» می‌روند خدمت ایشان که بیا و برای ما نماز جماعت بخوان؛ پس «آقا سید عبدالله» با عده [ای] برای نماز می‌آید...؛ «مردم» فوق‌العاده تجلیل می‌کنند و فرحناک و مسرور می‌شوند از آمدن «آقا سید عبدالله» و استقبال می‌نمایند و مبادرت می‌جویند به دست بوسی... آقا سید عبدالله با «سلام و صلوات و تجلیل» وارد مهر علی کوچک [یا همان قبله دعا] می‌شود و اذان برای نماز می‌گویند، پس «آقا» می‌ایستد برای نماز ظهر و عصر و بعد از نماز ظهر و عصر و بعد از نماز می‌فرماید: «من می‌روم به خانه و برای نماز مغرب و عشاء می‌آیم».

پس از نماز یک نفر روضه‌خوان می‌نشیند «حدیث کساء» می‌خواند و بعد از آن «روضه» می‌خواند و باز

مردم «نوحه خوانی» و «سینه زنی» مفصلی نموده، به طوریکه دقیقه [ای] تنفس [نمی نمودند].

تلگراف به «نجف» و «قم» و «تهران»

اجمالاً، یکمرتبه مردم می بینند «آقا سید محمد» و «آقا سید حسین یزدی» برادرزادگان مرحوم «آقا سید میرزا» آمدند. باز مردم فرحناک شده و انتظار خبر تازه و بشارت می کشیدند. اما این دو نفر «آقا» با معدودی آمدند و مانند اشخاص مصیبت زده آمده... بواسطه خستگی از راه تکیه کرده... سر بر زانوی حسرت گذاشته، بعد از تنفسی مردم را تسلی داده و وعده به مردم دادند که می خواهیم سه تلگراف بنمائیم یکی برای «تهران» و یکی برای «نجف اشرف» برای «آقا سید ابوالحسن اصفهانی» و یکی به قم برای «آقای حاجی شیخ عبدالکریم یزدی».

پس «کربلایی عزیز نوحه خوان» می آید و قضیه را به نظم در آورده مشغول عزاداری شده و مردم دسته دسته، فوج فوج، از هر طرف می آیند و شاید آنروز عصر «قریب هفت هزار نفر» یا تجاوز جمع شده بودند. پس ساعتی را کربلایی عزیز به «نوحه خوانی» و «سینه زنی» بسر برده، و در این اثناء، یک عده نظامی از دروازه شهر [ظاهراً] برای «محافظت مردمی» می آیند ولی باطناً خواستند مردم را بشناسند برای گرفتن... و یک میدان دور از مردم روی کوره آجرپزی و برجهای اطراف نشسته [بودند].

«مجلسی پرشکوه» در «قبله دعا»

از آنطرف «آقا سید عبدالله» با عده ای دیگر برای نماز مغرب و عشاء برمی گردد. منبر می آورند، جناب «حاجی سید اسدالله طهرانی» ملقب به «افتخار الواعظین» منبر می رود، مردم را موعظه می کند و از هر طرف سخنی می گوید، ولی نه از قول «ملت» و نه از قول «دولت» اما مقصد هر دو را با مطالب منبری ربط داده و اصلاح امر را از خداوند خود خواسته و روضه می خواند و پائین می آید.

یک حادثه شیرین و خنده آور

بعد از فراغ ایشان، سیدی «میرزا بزرگ» نام که بعضی او را عاقل و بعضی او را مجنون [می دانند، و مدت ها در هند و «حیدرآباد کن» بوده، می آید و می گوید: می خواهم یک «مطلب حقی» بگویم!! «آقا سید عبدالله» از پای منبر می گوید: «از قول ملت چیزی مگو!» دیگری می گوید: «از قول دولت [هم] چیز مگو، که کسی نمی شنود!!»

یکمرتبه او هم سه مرتبه دست بر دهان خود می زند، [و] پائین می آید!! بعد از نطق های وزینی مغرب داخل شده، «آقای سید عبدالله» برای نماز مغرب برمی خیزد و نماز مغرب و عشاء را با جماعت می خواند [و پس از اتمام نماز] مردم به خانه های خود مراجعت می کنند.

تهدید آیت الله محلاتی به «حکم دفاع»

از آنطرف «آقا شیخ جعفر» در خانه خود بوده [است] که «فروغ الملک» و شاهزاده [ای] دیگر از طرف دولتیان، برای «اصلاح امر» آمده و قضیه بیرون شهر [قبله دعا] نیز گوشزد «آقا شیخ جعفر» شده بود... «آقا شیخ جعفر» می گوید: مگر شما چند «آژان» دارید؟! می گویند: «صد و پنجاه نفر!» می گوید: چند «قزاق» دارید؟ می گویند: «سیصد نفر!» پس ایشان تغییر کرده و می فرماید: «یعنی چه؟!»، «سید» را گرفتید ساکت ماندیم؛ مردم را در «صحن شاهچراغ (ع)» کشتید؛ چیزی نگفتیم؛ خانه مرا محصور کرده اید، چیزی نگفتیم؛ مردم را آنجا [منظور قبله دعاست] از دعا باز کردید، چیزی نگفتیم؛ چرا مانع از دخول مردم به [خانه من] می شوید اگر از خانه بیرون آیم و «حکم دفاع» بدهم هر آینه خواهید دید که یک نفر شما دست ده نفر می افتد...» بعد از این کلمات دیگر «قزاق» و «آژان» مردم را مانع از دخول خانه «آقا» نمی شوند، مخصوصاً نگارنده، هنگام مغرب بود، به خانه «آقا شیخ جعفر» رفتم و دیدم «آقا» با معدودی از معتکفین و متحصنین نماز مغرب می خواند، ولی باز ساعت دو از شب گذشته، مانع می شوند.

واسطه شدن در «حاج ملک التجار»

پس مردم خسته و وامانده شده، بعضی آنجا می ماندند و بعضی در خانه خود، اما پس از چند ساعت از شب گذشته، جماعتی از مردم را می گیرند؛ به این عنوان که «محرکین فساد» شما هستید! پس «حاجی غلامحسین» ملقب به «ملک التجار» برای توسط [یعنی واسطه شدن] می رود، دولتی ها می گویند: «اگر معاهده می کنی از صبح بازارها را باز کنی ما رها می کنیم!» «حاجی ملک» می گوید: مردم ارجاع «آقا میرزا نورالدین» را می خواهند، می گویند: «[ارجاع] او را نوشته می دهیم؛» پس نوشته مهمور می دهند، [و] بعضی را رها می کنند.

منع مردم از رفتن به «قبله دعا»

چون یکشنبه بیست و یکم [سؤال] گردید، مردم را از رفتن [به] جای روز گذشته [قبله دعا] منع نمودند؛ و سد طرق و شوارع نیز نمودند؛ و درب خانه «آقا سید عبدالله» و درب خانه «آقا میرزا نورالدین» نیز «قزاق» و «آژان» ایستاده و محکم اطراف را محاصره [نموده اند]. و چون مردم برای جای روز گذشته قبله دعا می روند آنها را نیز برمی گردانند؛ پناه به «مسجد علی» که قریب به دروازه «شاه داعی» است، می برند.

شکست دولت در باز کردن بازار

از آنطرف، «حاجی ملک التجار» و «میرزا خانی رئیس بلدیّه» و «شیخ محمدکریم عطار» در بازار وکیل آمده و امر به باز کردن دکانین کردند؛ که این است «نوشته مهمور» که برای ارجاع «آقا میرزا نورالدین» گرفته ایم. بعضی از کسبه که از شدت قرض به جان آمده [بودند] راضی شده، مشغول به باز کردن دکانین شده،

بعضی باز کرده، بعضی مشغول باز کردن می‌شوند؛ و بعضی می‌گویند: «باز نمی‌کنیم تا مطمئن نشویم» [که دولت به وعده وفا می‌کند..] و بعضی «شتم و لعن» بسیار می‌کنند به آنها که آمده بودند و می‌گفتند: «باز کنید»!

اجمالاً از آن طرف درب «مسجد علی» بعضی (از مردم) را مانع (ورود) می‌شوند؛ (در این هنگام) شخص لوآفی می‌گوید: «مردم بروید آقا سید عبدالله» از راه دیگر، برای جای دیروز [یعنی قبله دعا] رفته! مردم تهاجم می‌کنند، بعضی از نظامیها که برای سدّ و منع ایستاده بودند، مانع از مردم می‌شوند به طوریکه دو، سه نفر را مضروب می‌نمایند.

این خبر به بازار رسیده، هر کس که باز کرده، فوراً دُکاکین را بسته و می‌گویند: «باز نمی‌کنیم»!

آخرین پناهگاه و «حالت انقطاع» مردم

[مردم] فوراً خود را به آنجاها [مسجد علی - دروازه شاه داعی و حوش قبله دعا] رسانیده، به بینند، چه پیش می‌آید.

پس آنها را از «مسجد علی» نیز مانع شده، می‌آیند به «مسجد آتشیها» که قریب به آنجاست، از آنجا هم مانع شدند که اجتماع نمایند؛... [بناچار] پناه به صحن مقدس «حضرت سید علاءالدین حسین(ع)» می‌برند و آنجا تحصّن می‌شوند. و از همه جا مأیوس، و بی‌راه و بی‌پناه شده، چنان خوف و رعبی از «دولتیان» برای مردم پیدا شده که فوق آن تصور نمی‌شد؛ و متوسل به «ائمه معصومین» شده ولی طوری هم و غم مردم را فرا گرفته بود که گویا بلائی سخت بر آنها نازل شده بود. بعضی به بعضی می‌گفتند باید بر سر کوچه‌ها و معابر «روضه‌خوانی» نمود و این حالت یأس نبود مگر به واسطه نداشتن پناه و رئیس و ملجاء...؛ ولی باید دانست که همین یأس از جمیع مردم، اثر کرد.

پس در آن روز مردم به کلی قطع امید از حیات خود نموده و خوف بسیار بالاها داشتند؛ از «ناامنی»...! و «کشته شدن»...! و «غارت شدن»...!

روز جشن تاجگذاری «رضا خان» در شیراز

دوشنبه بیست و دوم شوال را دولتیان مأمور به «جشن تاجگذاری»! بودند؛ و چون این مسئله گوشزد مردم شد، [عزم] مردم بیچاره با این گرفتاری و شدت بر استقامت برای باز نکردن بازارها افزوده شده و دولتیان [از] روز یکشنبه دیگر وقعی [و] و قری به قضیه [وضعیت شهر] نگذاشتند [و] بعد از «سدّ طرق و شوارع و پناگاه‌های مردم» مشغول «جشن و چراغانی» شدند!! فقط «درب اداره قشونی»! و «باغ ایالتی» و مغازه‌های «دروازه باغشاه»! مختصری [حالت چراغانی!] گرفته، و بعضی از «بیعارهای همیشه بیکار» که قید به قضیه [وضع شهر] و علاقه به «تدین» نداشتند، برای جشن حاضر شده، و در باغ صندلی گذاشته و قدری «شیرینی و گل»!! روی میز جلو آنها گذاشته، حاضرین قدری صرف نموده، و عقب کار خود رفتند...؛ و انصافاً «چراغانی شب دوشنبه» به جز «افتضاح» برای دولتیان دیگر نتیجه‌ای نداشت!

از طرفی مردم در خانه‌های خود مشغول «دعا و گریه» و «مناجات» و «ختومات مجربه» مخصوصاً «آقای ملا احمد» مشهور به «جورابی» در منزل خود ترتیب مجلسی داده، مرکب از «چهل و یک نفر» ختم «سوره انعام» و ختم آیه «أَمَّنْ يَجِيبُ» برای «رَفْعِ شرور و فتنه»، ارجاع «آقای میرزا نورالدین» خواندند. و این شب دوم از جلسه دعا در خانه ایشان بود.

دسیسه‌ای دیگر، برای باز کردن بازار

اما از طرفی «محمد حسن خان» پسر مرحوم «حاجی غلامعلی بهبهانی» برای «اصلاح این امر» جلسه در خانه خود ترتیب داده بود اگر چه این «جلسه شب‌ها!» جلسه اول و دوم و سوم، نبود...! بلکه از همان روز اول که روز شنبه سیزدهم [شوال] باشد، شب‌ها را به «جلسات و مجالس مخفی!» بسر می‌بردند... ولی در این یک، دو شب رؤسا [ی] بازار و اساتید صنف [ها] را نیز داخل کرده، که «ده روز» نشده بازارها را باز کنند...! مبدا نظر به آن حقوق بین‌المللی که تا «ده روز تمام» اگر ملتی از دولت خود شاکی باشند، ملل دیگر حق دارند مواخذه بنمایند و همچنین سانسور شدن تلگرافخانه که تا ده روز بیشتر حق ندارند و بعد از آن ممکن است تلگراف و مخابره بنمایند...!

اجمالاً صبح «دوشنبه بیست و دوم» که شد رؤسای صنف و اساتید بازار آمده، مردم را امر به باز کردن بازارها و دکانین نموده و این مطلب را به «آقا شیخ جعفر [محلاتی]» نسبت دادند؛ که «آقا شیخ جعفر» گفته‌اند: «باز کنید»!! پس بعضی باز کرده، بعضی باز نکرده، اعتنائی نکرده و بعضی مشغول باز کردن شدند. [در این وقت] بعضی از ارادتمندان به «آقای آقا میرزا نورالدین» می‌آیند و می‌گویند: «مردم به چه اطمینان باز می‌کنند؟» می‌گویند: «آقا شیخ جعفر گفته!»

یک مرتبه مردم تهاجم می‌کنند در خانه «آقا شیخ جعفر» به ببینند «آقا شیخ جعفر [محلاتی]» فرموده، یا نه؟ آقا شیخ جعفر به صدای بلند می‌فرماید: «کی بابا من گفتم؟!»

به کی گفتم؟! کی گفته است؟!»
بروید رؤسای صنف و اساتید بازار را بیاورید.

پس آنها را حاضر می‌کنند، آن یکی می‌گوید: دیگری گفته! دیگری می‌گوید: من از دیگری شنیده‌ام!!
اجمالاً، حواله به یکدیگر می‌کنند!

«تعهد آیت‌الله محلاتی» و «بازگشائی بازار»

صندلی نصب می‌کنند، آقا «شیخ جعفر [محلاتی]» (ره) منبر می‌رود و مردم را موعظه می‌نماید، ساعتی گذشته می‌گوید: «معاهده بین دولتیان و «حاجی ملک» و «آقا میرزا ابوالفضل» شده، ولی من اطمینان ندارم.. شما بازار را باز نکنید؛ تا من «سند پا به مهر» بگیرم، و مطمئن شوم که «آقا میرزا نورالدین» را ارجاع می‌دهند، آنوقت بازارها را باز کنید.»

پس مردم بعضی می‌مانند و بعضی برمی‌گردند.

پس عصر روز دوشنبه می‌شود، باز «میرزا خانی رئیس بلدیّه» و «حاجی ملک‌التجّار» و چند نفر دیگر از طرف «دولت» و «ملت» می‌آیند در خانه «آقا شیخ جعفر» پس در طرف اندرونی می‌روند (و) بعد از صحبت زیاد و طول مدت «آقا شیخ جعفر» می‌آید اینطرف دیوانخانه و می‌گوید: «مردم بروید دکان و بازارها را باز کنید که با من معاهده کردند» «آقا میرزا نورالدین» را «پنج روزه»؛ [و] «محترمانه» ارجاع دهند. پس مردم عصر دوشنبه بازارها را باز می‌کنند، ولی به کلی مفتوح و آسوده خاطر نشده بودند. در شب سه‌شنبه و صبح سه‌شنبه بیست و سوم [شوال] چند نفر از معروف و غیرمعروف را به اسم اینکه محرّک فساد هستند، می‌گیرند.

مخصوصاً صبح سه‌شنبه «حاجی محمد باقر» که از بستگان «آقا میرزا نورالدین» است و «کربلائی محمد اسمعیل» نوحه‌خوان و «کربلائی عزیز نوحه‌خوان» را گرفتند. «آقای میرزا سید محمد رضوی» ضمانت می‌کند، آنها را رها می‌کنند! و یکی دو روز در خانه «آقای رضوی» می‌مانند. پس روز سه‌شنبه بیست و سوم شوال سنگرها را خالی نموده و عصر سه‌شنبه تلگرافی برای آقایان می‌آید، مشعر بر ارجاع «آقا میرزا نورالدین» ولی بعضی باور کرده و مسرور شدند و بعضی هنوز باور نکرده [بودند]!

صورت تلگراف از تهران

این است صورت تلگرافی که توسط «دستغیب» یعنی «میرزا محمد حسن» پسر زاده «آقا میرزا هدایت الله دستغیب» و توسط ایالت می‌آید.

صورت تلگراف توسط «مزارعی»

از طهران د-۳۰۱-۱۳۰۶

شیراز آیت الله آقای شیخ مرتضی؛ کپیه آقای رضوی و سایر حجج اسلام و جرائد و عموم اصناف. امر اعلیحضرت به عودت آقای سید نورالدین بوسیله حضرت بهبهانی صادر، رفع نگرانی می‌شود. «محمد حسن دستغیب»

دستور «رضاخان» به استخلاص «آیت الله شیرازی»

«سواد دستخط» به رئیس الوزراء

جناب آقای سید محمد مجتهد بهبهانی و بعضی آقایان علماء نظر به میمنت جشن تاجگذاری در مقام استدعا و استخلاص «آقا سید نورالدین» که تبعید شده است، برآمده؛ مقتضی است در این موقع به شفاعت آقایان علماء در مورد مشارالیه ترتیب اثر داده، قدغن نمایند وسائل «استخلاص» و «معاودت» او را فراهم آورند.

شاه

زیرنویس رئیس الوزراء یا وزیر داخله

امر مطاع ملوکانه را با دستورات مقتضیه به موقع اجرا گذارید.

وزیر داخله مهدی فاطمی

«آرامش مردم» و «اعلامیه‌های رسمی»

شب چهارشنبه مردمی که در خانه «آقا شیخ جعفر [محلاتی] متحصن بودند به خانه خود می‌آیند و مردم در سرور و رفاهیت بسر می‌برند.

صبح چهارشنبه بیست و چهارم [شوال] دیگر نائره فتنه خاموش و بازارها باز گردیده ولی باز از طرف «ایالت» اعلانی راجع به «تخویف بعضی»! و «عفو از بعضی»! منتشر می‌شود، و «مواردی چند از قانون» در آن می‌نویسند!

و نیز پنجشنبه بیست و پنجم (شوال) اعلان می‌نمایند در جلوگیری از بعضی «منهیات شرعیه» ...؟! تاریخ «باز آمدن» و «تدارک استقبال»

و نیز در روز پنجشنبه تلگرافی برای شهر آمد که «آقا میرزا نورالدین» روز جمعه دو ساعت به غروب مانده وارد شیراز می‌شود، پس مردم فوق‌العاده مسرور و امیدوار شده، ولی بعضی باور نکرده و می‌گفتند: «معلوم نیست «آقا» را روز وارد بنمایند.»

اجمالاً مردم در «تدارک استقبال» برآمده، بعضی تا «کازرون» و بعضی دو فرسخی شهر بالای «چنا راه دار» جمع شده، و جماعتی نیز از اهل قصبه «مسجد بردی» و بعضی در باغ موسوم به «باغ جنت» یک فرسخی شهر...؛

اجمالاً، شب جمعه نیز جناب «آقا ملا احمد» جلسه دعا و ختومات داشتند. و در [همین] شب جمعه بیست و ششم [شوال] دو نفر، دو نفر - سه نفر، سه نفر، چهار نفر، چهار نفر برای استقبال می‌روند، و جمع بسیاری عازم [اند] که صبح استقبال نمایند.

«خبر ورود» و «شادمانی مردم»

بعضی صبح جمعه برای استقبال می‌رفتند که خبر منتشر گردید که «آقای میرزا نورالدین» قریب طلوع آفتاب وارد شهر گردید، پس بعضی همراهی کرده با جمعیت فوق‌العاده نیم‌ساعت از آفتاب گذشته وارد منزل می‌شوند.

چنان فرح و سروری برای مردم رو [ی] داد، که گویا مردگان آنها زنده شده بودند! و هیچ عیدی این اندازه مردم مسرور نبودند.

«روز فتح اسلامی است» - «چشم دشمن کور»

اجمالاً، اهالی شهر از «عالی ودانی» و «وضیع و شریف» «دوست و دشمن» هر که شنیده بود، برای ملاقات آقا آمده بود.

نگارنده نیز برای ملاقات رفتیم، درب «مسجد آقا احمد» در «میدان شاه» که رسیدیم، دیدم جناب «آقا سید محمد یزدی» و جناب «آقا ملا احمد» مشهور به «جورابی» و جناب «حاجی ملا احمد کازرونی» با دو سه نفر دیگر می‌آیند.

پس سلام نمودم آقایان مرا جواب داده و به لفظ: «اسعدالله ایامکم» تهنیت گفته، پرسیدم: ملاقات کردید؟ گفتند: از کثرت جمعیت راه نبود که کسی برسد خدمت «آقا»!!
پس از ایشان گذشتم، هر کس می‌رسید «سلام و تعارف» به یکدیگر می‌کرد و به لفظ: «چشم شما روشن» به هم تهنیت می‌گفتند، و با یکدیگر می‌گفتند: «روز فتح اسلامی است!»

«چراغی را که ایزد برافروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد»

و نیز می‌گفتند: «چشم دشمن کور باد.
پس مردم فوق العاده مسرور بودند...»

جمعیت ملاقات‌کنندگان صبح جمعه

بالاجمال، رفتم برای ملاقات «آقا» دیدم فوق‌العاده مردم جمعیت نموده، به اندازه(ای) که از اول «بازار مرغ» تا «درب خانه آقا» دسته، دسته مردم می‌رفتند و برمی‌گشتند...
رفتم درب خانه، دیدم از درب خانه «آقا» که در «بازار مرغ» واقع است تا صحن خانه و تمام اطاق‌ها حتی روی بام‌ها و پله‌ها جای ایستادن یک نفر نبود!!
جمعیت به اندازه(ای) بود که مردم وقتی برای ملاقات می‌رفتند، عده(ای) دیگر که از خانه بیرون می‌آمدند آنها را با «دهلی، دهلی» برمی‌گردانیدند!!
حتی اینکه چند نفر از علماء که برای ملاقات آمده بودند، ممکن نشد و برگشتند!

دیدار و سخنان علماء

اجمالاً، کسانی که همان ساعت آمدند از علماء از قرار ذیل است: آقا شیخ جعفر محلاتی - آقا شیخ مرتضی محلاتی - آقای رضوی - آقای شیخ محمدرضا - آقا سید عبدالله - آقا سیدحسین یزدی - آقا سید محمد مزارعی و جمعی دیگر از علمای غیر معروف نیز برای ملاقات آمده ولی مردم به اندازه [ای] جمعیت کرده [بودند] که کاملاً مجال ملاقات نشد.

مختصراً، «آقا شیخ جعفر [محلاتی] می‌گوید: «مردم از همت شما، و دعای شما (بود) که آقا به این زود عود کرد والا «حاجی سید علی اکبر فال اسیری» یک سال طول کشید؛ و «آقا شیخ مرتضی [محلاتی] نیز به مردم چشم روشنی می‌دهد... و آقای رضوی می‌گوید: «دولت است، چکار باید کرد؟!!» (انصافاً حرف خوبی نبود)

دیگری می‌گوید: آقا، آقایان محلاتی اتفاق نکردند و بعضی درصدد افساد و فساد بودند، ولی «بحمدالله» فساد واقع نشد.

نطق آیت‌الله شیرازی

در خاتمه صبح «آقای آقا میرزا نورالدین» نطق فصیحی می‌فرماید، و می‌فرماید: «ای مردم، ای کاش من فدای شما شده بودم؛ (و در وقت گفتن چنان گریه می‌کند که از گریه آقا صدای مردم بلند می‌شود.) و می‌فرماید: از شنیدن انقلابات به اندازه [ای] محزون شدم که به کلی خود را فراموش کردم، و به فکر شما بودم، بدانید که من [پس از تبعید] در آمدن مختار بودم و ابداً اجباری نبود و می‌خواستم عتبات بروم، ولی جای دیگر اختیار نکردم که مبادا انقلابات بیشتر شود؛ عجلتاً چون از بوشهر که آمدم، بدون تنفس آمدم به شیراز و جایی توقف نکردم، اجازه سه ساعت خواب می‌خواهم و ظهر برای پذیرائی از آقایان و جماعت مسلمین حاضر هستم.

البته خدمات لایق شما به نظر ولی من، ولی عصر (عجّ الله تعالی فرجه) رسیده [است] و به لفظ: «اجرکم الله، اجرکم الله» مردم را دعا فرموده‌اند.

«ملاقات نویسنده» و «ذکر سرور مردم»

بعد از خواب نیز برای پذیرائی از مردم نشسته [بودند]، نگارنده نیز برای ملاقات آقا رفتم، لدی الورد مصافحه فرموده صورت مرا بوسیده باز به لفظ: «اجرکم الله، اجرکم الله» دعا فرمودند. قدر نشستیم، ولی فوق‌العاده جمعیت بود و آن «میرزا حسن» که اسم او در واقعه روز شنبه [بیستم شوال] گذشت، صلوات طلبیده، هر کس به قدر امکان خود اظهار فرح و سرور دعا برای آقا (می‌نمود) و نیز به قدر امکان بعضی قربانی و فدائی آورده [بودند]. خلاصه آن روز را چنان مردم مسرور بودند [که] گویا از هر یک نفر یک مسافر وارد شده بود! اجمالاً، آقا صورت مردم را بوسیده و می‌فرموده: «الحمد لله علی الملاقات». یک نفر آمده «دستمالی پر از گل سرخ» آورده و نثار کرد... و نگارنده با یک، دو نفر از دوستان، بعد از ساعتی «خداحافظ» گفته، برگشتیم.

«وحشت نظمیه» از «کثرت حضور مردم»

شب شنبه «آقا» در خانه نماز مغرب و عشاء [را] با جماعت خوانده، و صبح روز شنبه بیست و هفتم شوال نیز برای پذیرائی از آقایان علماء و جماعت مسلمین در منزلت توقف فرموده، و ظهر آن روز بعد از حمام برای نماز ظهر و عصر به مسجد معرکه خانه [مسجد نور کنونی] کما فی السّابق، قدم رنجه فرموده، نماز ظهر و عصر را با جماعت می‌خوانند؛ و برای نماز مغرب و عشاء در «مسجد وکیل» کما فی السّابق، تشریف می‌برند.

و مردم فوق‌العاده جمعیت می‌کنند، شاید قریب «هزار نفر جمعیت» شده که از صدای «صلوات و سلام» شنیده شد که نظمیه متوحش شده، امر می‌کند به «آژان» که محافظت بام نظمیه و اطراف آنرا بنماید! اجمالاً، آن شب، سمت غربی «مسجد وکیل» را جمعیت فرا می‌گیرد، از عرض تا حوض و از طول دوازده صف مُعتدبه برای نماز می‌ایستند.

۶۲
برای نماز ظهر و عصر عیبی موهب خان
کلافی السابق قدم رنج فرموده نماز ظهر
و عصر با جماعت بخواند و برای نماز عصر
و عشاء مسیری وکیل نیز کلافی السابق کثرت
بیرود و در ۲ فوراً الحاد جمعیت میکند
تا به قریه عزرا نفر جمعیت شده که از راه
صدای سلام شنیده شد که نظمیه متوکل
شده امر میکنند، ازاله که محافظت با نظمیه
و اطراف را بناید، ازاله انبست خرابی
سید وکیل را جمعیت فرامیگرد از عرض تا
حوض و از طول و درازنه صنف معتد به
بونی

۶۳
برای نماز شبانته و عید از نماز منبر رنده
باز کلافی السابق مردم را با کلمات حق تعالی
و اصول دین مخصوصاً در صحبت معاد
صحبت میکند این بود عجبی از منفصل
و مختصری از مطول و الحمد لله علی
اوله و آخره تاریخ در کتب معتبره و بعضی
سنان الملک ۳۴۵ که از آنست
که العبد المذنب العالی محمد جعفر
الشهرستانی قاری محترم و الاعلام
مهاجم که حقیر را غرض نبوده و روی سخن
کسی نبوده و بعضی قصیدی نبوده و سوره طه نبوده